

یوسف کده بود هزار دینار زر سرخ بوی داری تا انگاه
 که مالش از دست رفت و هیش نماند تا ناپناشد و پیرگشت و
 و روز میکریسیه و میلفی یا یوسف یا یوسف و هرگاه که گشته
 یا یوسف و چون گشته شدی گفتی یا یوسف تا هجده سال چنین
 و یوسف علیه السلام حدیث وی باینکه گفته بود و چون ملک
 زبان نمود خدای تعالی سبب کرد تا زلیخا پیوسف رسید و آن
 چنان بود که روزی یوسف علیه السلام بشکار رفته بود و در راه
 زلیخا را گفتند که یوسف بیرون آمده است زلیخا گفت که برآید
 وی برید **تاقصه خوش** پیش وی بگویم گفتند که تو
 چند آن جفا بروی کردی و او را بی گناه بنزدان فرستادی و گناه
 خوش بروی نهاده ای اکنون امروز او ملک مصر است و هر
 خواهد یا تو کند که اگر با تو امروز عقوبت کند چنانی فاکت
 لا تخافوه من حیفا الله گفت من ترسم از وی که وی از
 خدای تعالی میترسد پس انگاه زلیخا بیرون آمد و در راه که
 یوسف بنشینست چون یوسف علیه السلام بنزد آمد زلیخا

پیش رفت

پیش رفت کور و ناپناشد بانگ کرد و یوسف جواب داد گفت
 ای یوسف این هیچ از من نیود هر چه بود از قضای خدا و نیدود
 ای صتم جوواه من چه چکنی براه من بی خبری ز راه من چیست بگو گناه
 من ز غمت فغان کنم ناله بر آسمان کنم شور ز جهان کنم چیست بگو گناه
 من ز غمت بصد بلا گشته اسیر و مبتلا دور شدی ز من چرا چست بگو گناه
 ای کله سرخ باغ من ای برهم در دو داغ کوه شب چراغ من چیست بگو گناه
 که قصد کنی بکشتنم این سرو تیغ بگردنم با هم جووه ای صتم چیست بگو گناه
 رو تو بگو بشمارش کن نلشد و کر کشد هیچ نکویبت بنا چیست بگو گناه
 پس یوسف علیه السلام گفت چه میگوید گفتند یا یوسف این زلیخا
 پس چون او از یوسف بشنید سرش شد چون بهوش باز آمد
 یوسف سوال کرد که یا زلیخا چرا رفت جوانی و جمال تو گفت فدای
 تو مگرددم گفت کجا شله ل تو گفت خبر تو بمن می آردی و راه تو
 هزار میدادم گفت چرا کور شدی گفت گریستن از فرات و گفت
 چرا چنین رو تا شده گفت از سختی و اندوه نرا تو **وینرا آورده**
 که یوسف از زلیخا پرسید که تو در عشق چه گوئی زلیخا گفت تو تا زاری

یعنی